

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مباحث گذشته

در باب اصل اولی در متعارضین تا اینجا سه احتمال مورد بررسی قرار گرفت و هر سه احتمال مواجه با اشکالاتی بود. احتمال اول حجیت یکی از متعارضین لا بعینه، احتمال دوم حجیت احدهما المعین و احتمال سوم حجت هر دو بود. تنها دو احتمال تخییر و تساقط باقی مانده که اگر بطلان احتمال تخییر را اثبات کنیم باید بگوئیم اصل اولی در تعارض، تساقط دلیلی است.

مرحوم محقق اصفهانی برای بطلان تخییر بیانی کوتاه داشتند و فرمودند تخییر اثباتاً صحیح نیست برای اینکه ادله‌ی حجیت دلالت بر حجیت خبر تعیناً دارد. همچنین تخییر ثبوتاً هم صحیح نیست چون معنای تخییر در عالم ثبوت، تخییر بین واقع و غیر واقع است و این معقول نیست که جاعل ما را مخیر بین الواقع و غیر الواقع کند.

کلام مرحوم خوئی

مرحوم آقای خوئی (قدس سره) دو وجه برای قائلین به تخییر ذکر می‌کنند:

الف- از يك طرف ادله‌ی حجیت شامل هر دو دلیل را می‌شود و از طرف دیگر تعبد به هر دو دلیل غیر ممکن است چون یکی از اینها مطابق با واقع نیست. تنها این راه باقی می‌ماند که بگوئیم اطلاق دلیل حجیت در دو طرف مقید بعدم الاخذ بالآخر است یعنی مولا می‌گوید مخیری به هر کدام از این دو دلیل عمل کنی اما به این شرط که دیگری را ترک کنی.

مرحوم خوئی در مقام اشکال می‌گویند اشکال این کلام خیلی روشن است چون ترک هر دو طرف توسط مکلف به این معناست که هر دو حجت فعلی باشد و لازم است که تعبد بالمتضادین یا بالمتناقضین داشته باشد یعنی شرط اول موجود است در حالیکه قائل به تخییر می‌خواهد از این مسئله فرار کند.

ب- قائل به تخییر می‌گوید اطلاق را مقید به ترك الآخر نمی‌کنیم بلکه اطلاق را مقید به اخذ به همان دلیل می‌کنیم و می‌گوئیم هذا حجة مقیداً بالاخذ به.

مرحوم آقای خوئی مجدداً می‌فرمایند اشکال این وجه هم روشن است چون اگر هیچ کدام را اخذ نکردیم نتیجه‌اش اینست که هیچ کدام حجت نباشد چون فرض این است که شارع می‌گوید هر کدام از این دو دلیل را که اخذ کردی همان حجت است پس اگر مکلف هیچ کدام را اخذ نکرد باید هیچ حجت نباشد.

برای روشن شدن مطلب، این دو وجه را در قالب مثال پیاده می‌کنیم. يك دليل می‌گوید نماز ظهر روز جمعه و دليل ديگر هم می‌گوید نماز جمعه واجب است و علم اجمالی داریم که هر دو واجب نیست. اطلاق هر دو دليل می‌گوید مفاد من بر تو واجب است تعییناً خواه مفاد دليل ديگر بر تو واجب باشد یا نباشد. تنها راه برای به میدان آوردن تخییر این است که در این دو اطلاق تصرف کنیم و این تصرف تنها از دو راه حاصل می‌شود و سومی هم ندارد:

یک راه این است که بگوید نماز ظهر وقتی واجب است که نماز جمعه ترک شود و همچنین نماز جمعه وقتی واجب است که نماز ظهر ترک شود. در این صورت اگر کسی گفت من می‌خواهم هر دو را ترک کنم نتیجه این می‌شود که توسط شارع بر مکلف لازم شده که به متضادین عمل کند در حالیکه قائل به تخییر می‌خواهد از این مسئله فرار کند.

راه ديگر این است که بگوید نماز ظهر یا جمعه در صورتی واجب است که بخواهیم به دليل آن عمل کنیم. در این صورت هم اگر کسی گفت من می‌خواهم هر دو را ترک کنم نتیجه این می‌شود که هیچ کدام حجت نباشد و این خلف فرض است.

امکان دارد کسی اشکال کند و بگوید با روایاتی که مسئله‌ی تخییر بین متعارضین در آن مطرح شده چه می‌کنید؟ ایشان در پاسخ می‌فرماید بین تخییر در روایات و تخییر در مانحن فیه فرق وجود دارد. تخییر در روایات دلالت بر لزوم اخذ بأحدهما دارد اما تخییر در اینجا به معنای لزوم الاخذ بأحدهما نیست چون مستدل یا می‌گوید مقیداً بعدم الاخذ بالآخر پس اگر هیچ کدام را اخذ نکرد به این معناست که هر دو باید حجت باشد یا می‌گوید مقیداً بأخذ به آن دليل پس باز اگر هیچ کدام اخذ نکرد به این معناست که هیچ کدام حجت نباشد.^[1]

کلام مرحوم صاحب منتقى

صاحب منتقى (عليه الرحمه) بحث را صناعی شروع کرده و در مطلب اول می‌فرماید تخییر دو معنا دارد:

الف- تخویل: نتیجه‌ی این معنا اباحه است چون وقتی يك دليل دلالت بر وجوب و دليل ديگر دلالت بر حرمت می‌کند شارع می‌گوید به عهده خودت واگذار کردم.

ب- لزوم أحدهما و عدم جواز ترکهما معاً. بین این دو معنا، معنای دوم مراد قائل به تخییر است.

در مطلب دوم می‌فرماید تخییر دو فرض دارد:

الف- تخییر در مسئله‌ی فرعی: بمعنی وجوب الاتیان بأحد الفعلین مثل تخییر در خصال کفاره که مکلف باید یکی از این افعال را در مقام عمل انجام دهد.

ب- تخییر در مسئله اصولیه: این فرض دو صورت دارد: ب-1- تخییر بین دلیلین دال بر حکم است یعنی بین خبری که دال بر حرمت و خبری که دال بر وجوب است مخیر باشیم ب-2- بین دلیلی که ما را متعبد به این دو خبر کرده مخیر باشیم خواه آیه، روایت، بینه، اجماع و یا چیز دیگری باشد. پس در مجموع سه نوع تخییر تصور می‌شود.

از مجموع کلماتشان استفاده می‌شود که تا وقتی تخییر در مسئله فرعی ممکن باشد همان را دنبال می‌کنیم ولی اگر تخییر در مسئله فرعی ممکن نشد باید سراغ تخییر در مسئله اصولیه برویم.

در مطلب سوم می‌فرمایند تخییر به نحو کلی و با قطع نظر از اینکه در مسئله فرعیه یا اصولیه باشد، سه تصویر دارد:

الف- تعلق الامر و الوجوب بكل من الفردین مقیداً بترك الآخر: بگوئیم هر کدام از اینها واجب است منتهی مشروط به اینکه دیگری را ترك كنیم.

ب- تخییری که مرحوم آخوند در بحث واجب تخییری قائل شدند: سخی از وجوب که مشوب به جواز ترك است.

ج- تخییری که مرحوم نائینی اختیار کردند: وجوب احدهما.

در ادامه می‌فرمایند در مسئله‌ی فرعیه وقتی دو دلیل با هم تنافی پیدا می‌کنند نسبت‌شان یا عام و خاص من وجه و یا تباین است. اگر عام و خاص من وجه باشد در ماده اجتماع که با هم تنافی دارند نه تخییر آخوند و نه تخییر نائینی معنا دارد چون در ماده اجتماع نمی‌شود بگوئیم نوعی از وجوب که مشوب به جواز ترك است یا نمی‌شود بگوئیم احدهما.

در جایی که با هم تباین دارند یعنی دو دلیل ماده‌ی اجتماع ندارند و هیچ نسبتی بین‌شان وجود ندارد می‌گویند چون هر کدام ظهور در تعیین دارد نه با احدهما سازگاری دارد و نه با تخییری که مرحوم آخوند قائل است.

پس در مسئله فرعیه، تخییر يك بیان بیشتر ندارد و آن هم لزوم الاخذ به یکی از اطراف مقیداً به ترك دیگری.

در ادامه این نکته را می‌گویند که تخییر در مسئله فرعیه جایی است که علم به اینکه یکی از اینها مخالف با واقع است نداشته باشید مثلاً وقتی در خصال كفاره می‌گوئیم مكلف مخیر است که بدانیم همه اینها مطابق با واقع هستند پس اگر یکی از اینها مطابق با واقع نبود تخییر صحیح نیست و معنا ندارد.^[2]

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] مصباح الأصول (طبع مؤسسة إحياء آثار السيد الخوئي)، ج2، ص: 441 و 442: و توهم أن مقتضى الأصل عند التعارض هو التخيير، لأن كلاً من المتعارضين محتمل الإصابة للواقع، و ليس المانع من شمول دليل الاعتبار لكل منهما إلا لزوم التعبد بالمتناقضين، و هذا المحذور يندفع برفع اليد عن إطلاق دليل الاعتبار بالنسبة إلى كلٍ منهما بتقييده بترك الأخذ بالآخر. مدفوع بأن لازمه اتصاف كل منهما بصفة الحجية عند ترك الأخذ بهما، فيعود محذور التعبد بالمتناقضين. مضافاً إلى أنه على تقدير تماميته يختص بما إذا كان دليل الاعتبار لفظياً ليتمكن التمسك باطلاقه، بخلاف ما إذا كان لبياً كالاجماع، إذ المتيقن منه غير صورة التعارض.

لا يقال: يمكن تقييد الحجية في كل منهما بالأخذ به، و نتيجة ذلك هو التخيير و جواز الأخذ بأى منهما شاء المكلف. فإنه يقال: كلا، فإن لازمه أن لا يكون شيء من المتعارضين حجة في فرض عدم الأخذ بهما أصلاً، فيكون المكلف مطلق العنان بالنسبة إلى الواقع، فيتمسك بالبراءة لو لم يكن في البين دليل آخر من عموم أو إطلاق أو أصل مثبت للتكليف، و لا يلتزم القائل بالتخيير بذلك.

و لا يقاس المقام على التخيير الثابت بالدليل، فإنه لو تمت الأخبار الدالة على التخيير في تعارض الخبرين، فهي بنفسها تدل على لزوم الأخذ بأحدهما، و عند تركه يؤاخذ بمخالفة الواقع، نظير الشبهات قبل الفحص التي لا تجرى البراءة فيها. و هذا بخلاف ما إذا استفيد التخيير من تقييد دليل الاعتبار، فان مفاده بناءً على التقييد ليس إلا حجية كل من المتعارضين في صورة الأخذ بواحد منهما، و لا تعرض له لوجوب الأخذ و عدمه.

[2] منتقى الأصول، ج7، ص: 316 و 317: و حينئذ فنقول: ان التخيير تارة: يطلق و يراد به التحويل في الفعل و الترك أو في

أحد الفعلين و عدم الحرج و المانع من الأخذ بكل منهما، و هو معنى الإباحة. و أخرى: يطلق و يراد به الوجوب التخييري بمعنى لزوم أحدهما و عدم جواز تركهما معا، بل لا بد من الأخذ بأحدهما. و التخيير الذى هو محل الكلام هو التخيير بالمعنى الثانى لا الأول. لأن التخيير بالمعنى الأول انما يكون بعد تساقط الدليلين و الرجوع إلى الأصول، و محل الكلام ما كان قسيما للتساقط و معترضا لوقوعه، و هو المعنى الثانى منه.

و هو تارة: يكون فى الحكم الفرعى، فيكون تخييرا عمليا فى المسألة الفرعية، بمعنى وجوب الإتيان بأحد الفعلين، كالتخيير بين خصال الكفارة. و أخرى: يكون فى المسألة الأصولية، يعنى فى الدليل على الحكم، فيكون بمعنى وجوب الأخذ بأحد الدليلين.

و هو تارة: يكون بين الدليلين على الحكم كالخبرين. و أخرى: بين دليلهما المتكفل للتعبد بهما. فهو يكون فى مقامات ثلاثة.

ثم ان التخيير ثبوتا يتصور على أنحاء ثلاثة: الأول: تعلق الأمر و الوجوب بكل من الفردين مقيدا بترك الآخر. الثانى: انه سنخ وجوب متعلق بكل من الفردين مشوب بجواز الترك، كما يختاره صاحب الكفاية فى ماهية الوجوب التخييري. الثالث: انه وجوب أحدهما، كما يختاره المحقق النائيني.

و الكلام فى التخيير فى المسألة الفرعية إثباتا انما يكون بناء على الالتزام بأن التخيير هو النحو الأول، لا على الالتزام بأنه على النحوين الآخرين. و ذلك، لأن الدليلين المتنافيين إما ان يكونا عامين من وجه بحيث يكون التنافى بحسب المجمع، أو يكونا جزئيين دالين على وجوب شيئين. فان كان عامين من وجه، فالالتزام فى موضع التنافى بوجوب أحدهما، أو بوجوب كل منهما، سنخ خاص يستلزم التفكيك فى مدلول دليل واحد بالنسبة إلى افراده. و ان كانا جزئيين، فظاهرها الدلالة على وجوب كل منهما بخصوصه بالمعنى المعروف للوجوب، فلا يتفق مع كون الواجب أحدهما أو مدلولهما الوجوب بنحو خاص منه، لأنه طرح للدليلين لا جمع بينهما عرفا.